



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی ام





خانم سارا از آلمان



—مراقبه با ابیات:

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع البقر یارا، مکن زین بیش بقاری
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

اگر درون ما از جنس سنگ سرسخت خارا هم باشد عصای عشق آن سنگ را به یک چشمه روان تبدیل می کند. ای یار، ای دوست تو این گرسنگی گاوی را بیشتر از اینی که تا به حال کردی به گاوچرانی نبر. در مصرع اول نمادگونه به فضای درون انسان اشاره می شود. این فضا می تواند کیفیت های بسیار متفاوتی داشته باشد. فضای درونی ما انسان ها آن زمینه ای است که از آنجا فکر، عمل و هیجان خلق می کنیم. آنچه که ما در بیرون خلق می کنیم از فضای درونمان سرچشمه می گیرد. خلق کردن فقط این نیست که ما یک چیزی را در بیرون بسازیم مثلاً یک میز بسازیم یا اینکه یک غذا بپزیم. در اصل ما همیشه در حال خلق کردن هستیم. برای مثال ما کیفیت یک رابطه را خلق می کنیم، وقتی یک مکالمه با انسان دیگری داریم کیفیت، موضوع و فضای آن صحبت را خلق می کنیم و مقدار زیادی از آن هم ناخودآگاه است یعنی از مرکز ما مرتعش می شود.

در مصرع اول مولانا سنگ خارا را در مقابل چشمه روان قرار می دهد. پس این لحظه فضای درون یک انسان می تواند به شدت بسته شود یا پر شود طوری که مثل سنگ سفت می شود. سنگ انعطاف ندارد، یک فرم خاص جامد دارد، اگر محیط بیرونش سرد شود، گرم شود هر جایی بیرندش آن سنگ همان طور که بوده می ماند. در مقابل چشمه روان حرکت دارد، جاری است، انعطاف دارد، شفاف و گوارا است، چشمه به یک سرچشمه وصل است و از آنجا می جوشد، و به سمت دریا جاری است.

این بیت این مژده و بشارت را بیان می کند که عصای عشق سنگ خارای درون ما را به چشمه روان تبدیل می کند. ولی لازم است که ما دیگر مثل قبل گرسنگی گاوی مرکزمان را به چرا نبریم. گرسنگی گاوی مهم ترین خصوصیت مرکز همانیده یا یک من توهمی یا ذهنی است. مرکز همانیده دائماً گرسنه است، دائماً یک چیزی را می خواهد. نشانه این خواستن نارضایتی از وضعیت این لحظه است. این نارضایتی با هیجان های پژمرده کننده مثل ملامت، رنجش و حس حقارت همراه است. کوچکترین احساس غصه و نارضایتی در این لحظه نشان خواستن است. خیلی اوقات موضوع این خواستن پنهان است و فقط حس نارضایتی خودش را نشان می دهد.

عصای عشق به کار می‌افتد وقتی با هُشیاری ناظر این پدیده را شناسایی می‌کنیم. شناسایی اینکه در ذهن ما یک نوع دیدی ساخته شده که دائماً چیزی را می‌خواهد و این قابلیت را دارد که به خاطر نداشتن آن چیز غصه بخورد و درد را تجربه کند. هر چقدر بیشتر این پدیده را در خود شناسایی کنیم عصای عشق بیشتر به کار می‌افتد و تبدیل ما از سنگ خاره به چشمه روان را بیشتر تجربه می‌کنیم. عصای عشق ضربان تکاملی زندگی است که با نیروی کن فکان می‌خواهد انسان را به کمال برساند و به خودش یعنی به بی‌نهایت فراوانی زندگی زنده کند.

آن هُشیاری ناظری که می‌تواند نارضایتی را ببیند، خواستن را در خودش ببیند از جنس عصای عشق یا همان زندگی است. بنابراین راه ما این است که با گرسنگی گاوی ذهن همانیده مان به گاوچرانی نرویم یعنی با آن قاطی نشویم بلکه فضا را اطراف آن باز کنیم، آن را نگاه کنیم، به آن غذا ندهیم و در این کار قوی باشیم یعنی اگر آن گاو دردش آمد ما هشیارانه ناظر آن درد باشیم، بدانیم که ما این گاو گرسنه و دردمند نیستیم، و چشمه زندگی ما از پس این شناسایی و ناظر ماندن به ذهن می‌جوشد.

خواستن‌های ما می‌توانند بسیار مخفی و موذی باشند. مثلاً ممکن است ما نارضایتی را به این دلیل تجربه کنیم که از پیشرفت معنویمان ناراضی هستیم و می‌گوئیم چرا من بیشتر پیشرفت معنوی نکردم؟ اگر هیجان همراه با این سوال، احساس پژمردگی و ناامیدی باشد و ما را به سمت سستی در کار معنوی بخواند از گاو من ذهنی می‌آید. ولی خواستنی که این لحظه از چشمه روان در مرکز انسان می‌آید کاملاً بر عکس است. مثلاً بارها از آقای شهبازی شنیده‌ام که ایشان می‌خواهند هر برنامه بهتر از برنامه قبل باشد. این خواستن از ذوق آفرینش می‌آید. خواستنی که از طرف عصای عشق می‌آید زمینه‌اش ذوق آفرینش، شادی و بینایی، نسبت به بی‌نهایت فراوانی زندگی است. وقتی زندگی به صورت یک چشمه روان در ما خلق می‌کند، همیشه یک فرم نو و زیبا را که تا به حال نبوده ایجاد می‌کند.

پس کار ما این است که با هشیاری ناظر به بام وجودمان آییم. از بالای بام بیشتر می بینیم. به خصوص گاو و غم و غصه های پوچ و غیر مفیدش را می بینیم و احساس می کنیم که ما آن گاو نیستیم و بین ما فاصله ای است. این به بام آمدن هشیارانه و تلاش برای در بام ماندن در حالی که ذهن می خواهد ما را به درون خانه، یعنی درون خودش بکشد معادل زاری کردن در نیمه شب است. ما طلب این را داریم که این لحظه به خانه ذهن نرویم و در بام وجودمان بمانیم. ذهن همانیده ما هنوز تلاش می کند که عینک فکرهای تقلیدی و همانیده را به چشم ما بزند، و ما را در ذهن بخواباند، از این رو ما در نیمه شب هستیم.

هر چقدر بیشتر در بام بمانیم امکان اینکه باز زندگی کبوتر دل ما را شکار کند و به خودش تبدیل کند بیشتر می شود. باز می تواند به صورت انسان زنده به زندگی مثل مولانا بیاید. در صورتی که روی بام بمانیم مولانا می تواند روی دل ما کار کند و ما را شکار کند و با خودش به اوج ببرد؛ یعنی به ما نشان دهد که ما هم در اصل باز هستیم.

باز دیگر به خانه کبوترها و دانه‌هایی که آن‌جا می‌خورد احتیاج ندارد، او می‌تواند در آسمان اوج بگیرد و هر وقت دوست داشت خودش شکار کند. باز نماد انسانی است که به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده و دلش خالی از همانیدگیست.

برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم‌شب زاری
کبوترهای دل‌ها را تویی شاهین اشکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

-با عشق و احترام، سارا از آلمان



خانم لادن از کانادا



–برداشتی از غزل ۵۳۷ دیوان شمس، مربوط به برنامه ۸۸۹ گنج حضور

در غزل ۵۳۷ دیوان شمس، مولانا با اقتباس از سوره بلد در قرآن، انسان را متوجه ابدیت و بی‌نهایت این لحظه می‌کند.

«قسم به شهر یکتایی که تو ساکن آن هستی.»

یادآوری و بیداری عظیم زندگی برای انسان که تو از جنس جهان جسم، از جنس زمان و از جنس ذهن نیستی. این آگاهی چشم انسان را به دیدار زندگی بینا می‌سازد. و او را به شهر شاهدان و زیبارویان می‌برد. مولانا می‌گوید با لحظه به لحظه فضاگشایی، بر گرد شهر زیبای دلِ عدم شده‌ات بگرد.

می‌گرد گرد شهر خوش با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لأقسمِ نهان تا حبّذا هذا البلد

انسان همیشه ساکن این شهر بوده است، تنها پرده‌ای از جنس ذهن میان او و شهر یکتایی، که وطن اصلی و مبدا و مقصدش است، کشیده شده.

خداوند در سورهٔ بلد می‌فرماید تو همواره در شهر یکتایی هستی اما با ساختن پرده من ذهنی، مانند یتیمی که پدرش را از دست داده است از زندگی دور شده‌ای و مانند مسکینی که در قحطی است، از دریافت شراب الهی محروم شده‌ای و مانند بنده‌ای به اسارت ذهن در آمده‌ای.

می‌گویند تو در گذرگاه سخت انتخاب میان یکتایی و من ذهنی، راه اشتباه رفته‌ای، به سختی ها گرفتار شدی و بر از دست دادن همانیدگی‌هایت احساس حسرت و زیان داری.

توصیف انسانی که هشیاری اش در ذهن است در این آیات، بیان شده است. تمامی هیجاناتی که انسان در من ذهنی تجربه می‌کند، احساس جدایی، محروم ماندن از انرژی زندگی، اسارت در ذهن دردمند، و احساس حسرت و زیان. درحالی که آیات بعدی این آگاهی را می‌دهند که در تمام این لحظات، زندگی شاهد و ناظر انسان و در پی زنده کردن او بوده است.

در آیات بعدی خداوند می‌فرماید: من هر لحظه شاهد تو و منتظر بیداری تو بوده‌ام. همه لحظاتی که در ناآگاهی ذهن غرق بودی و در گذرگاه‌های سخت قرار داشتی، تو را می‌دیده‌ام. از تو خواستم که با فضاگشایی و صبر، به هشیاری اصیلت زنده شوی و گرد شهر یکتایی با شاهدان بگردی و بخوانی:

لا أُقْسِمُ بِهِ هَذَا الْبَلَدِ
-قرآن کریم، سوره بلد، آیه ۱-

انسان هنگامی می‌خواند «لا أُقْسِمُ بِهِ هَذَا الْبَلَدِ»، که به خدمت ساقی درآید. در ابتدای غزل، مولانا به انسان یادآوری می‌کند که کار و پیشه اصلی او خدمت به ساقی است. «کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود.» خدمت ساقی در رهایی از اسارت ذهن و بی‌خود شدن صورت می‌پذیرد. انسان نمی‌تواند هم منیت خود را نگه دارد و هم در خدمت ساقی باشد. قانون زندگی این است که انسان به عدم زنده شود.

بیت دیگری از غزل می‌فرماید: «در پیشه‌ای بی‌پیشگی کردست ما را نام‌زد.» پیشه بی‌پیشگی یا رهایی از من ذهنی از ازل به نام انسان زده شده است. اما انسان هر لحظه تصمیم می‌گیرد که انتخابش فضاگشایی باشد یا نه. انتخاب فضاگشایی یعنی انسان در خدمت ساقی درآید. مولانا می‌گوید اگر در این لحظه فضا باز است و نور روی معشوق را می‌بینی، مانند ذره‌ای هستی که در ستون نوری می‌رقصد و فارغ از جاذبه جسمی بالا می‌رود. و اگر در شب چالش با من ذهنی قرار گرفتی و از دیدار نور محروم بودی، یادت نرود که کار تو طواف یار ماه‌رویت است. آن قدر با تسلیم و فضاگشایی بر گرد خانه معشوق که دل عدم شده‌ات است بگرد تا به درون خانه راحت دهند.

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیش آن ضیا
 هر شب مثال اختران طواف یار ماه‌خد
 -مولانا، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

به خدمت ساقی درآمدن، انسان را لایق دریافت شراب الهی می‌کند. شراب یکتایی انسان را از قضاوت و مقاومت من ذهنی رها می‌کند. جان انسان به حیات جاودان زنده می‌شود و انسان را تا بی‌نیازی کامل می‌برد. «مستی سغراق احد با تو درآید در لحد.» این شراب رایگان است و هر انسانی در ذات، آن را می‌شناسد. زندگی و انسان‌های به حضور رسیده با مهربانی و شفقت این می‌زنده کننده را در این جهان جاری می‌کنند. مولانا می‌گوید هنگامی که شراب یکتایی بر وجودت جاری شد هم خودت از آن مست شو و هم جهان را از آن مست کن. این تنها راهی است که جهان سامان می‌یابد. هیچ راه حل ذهنی نمی‌تواند نابسامانی‌های ایجاد شده از مسئله سازی‌های من ذهنی را حل کند.

در این مسیر، اگر در کنار انسانهای زنده به حضور قرار گرفتی، مانند آینه باش که زیبایی روی معشوق در مرکز شما انعکاس بی‌نهایت یابد و اگر با انسان‌های در ذهن رو به رو شدی، با فضاگشایی، فضا را باز نگه دار و ناظر و مراقب مرکز عدم شده‌ات باش.

آن قدر به سرمستی و فضاگشایی لحظه به لحظه ادامه بده و در صبر و شکر و خاموشی بمان تا به بودن در شهرِ خوش یکتایی زنده شوی و بخوانی «تو لأقسِمِ نِهَانِ تا حَبَّذا هَذَا الْبَلَدُ.»

-با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



آقای علی از کانادا



به نام خدا

با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همهٔ دوستان گنج حضور

شادی

ذات ما شادی است، وظیفه ما شادی بخشی است. ما در درجهٔ اول باید بدانیم درد برای ما نیست، حق ما درد نیست. وقتی توجه ما از این لحظه برداشته می شود و فکرها، ما را در صندوق ذهن فرو می کنند و ما متوجه تنگی، سردی و تاریکی آن نیستیم و هنوز به همانیدگی هایمان فکر می کنیم دچار درد و انقباض بسیار بدی می شویم و برای رهایی از آن، من ذهنی دوباره ما را گول می زند و برای رفع خیالی آن، ما را به واکنش در اتفاق این لحظه مجبور می کند؛ درحالی که، اگر در این لحظه بتوانیم ناظر بر افکارمان شویم و خود را فرای تمام همانیدگی ها ببینیم و بی ارزشی و پوچی آنها را ببینیم، دیگر جایی برای فکر کردن به آن ها نمی ماند و صندوق ذهن را خواهیم دید؛ حال، شناسایی کردیم و خداوند فضای باز شده ی ما را دیده و پس از آن خداوند می تواند به کمک ما بیاید و ما را هدایت کند و ما را از صندوق ذهن، خارج کرده و در آغوشمان بگیرد و در دل ما شادی، جای خود را از دردها و خشم و انقباض پس می گیرد.

مولانای عزیز برای ما در این راه شاه کلیدهایی فرموده‌اند:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گوهر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

تا بفهمیم که، در این لحظه که من منقبض شده‌ام و می‌خواهم واکنش نشان بدهم، اشتباه و توهم است و این اتفاق هیچ ضرری بر من واقعی من نخواهد زد و در واقع به خود من ذهنی ضرر می‌رسد.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

پس ما درمی‌یابیم ظاهری که ما را به واکنش و می‌دارد فقط یک بازی است که باید اطراف آن شناسایی و فضاگشایی کنیم و این فضاگشایی ما، باطن جد است و باعث شادی و طرب سازی ما نیز می‌شود.

برآ بر بام، ای عارف، بکن هر نیم شب زاری
کبوترهای دلها را تویی شاهین اشکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

آن وقت است که خواهیم دید در نیمه شب که همه‌ی انسان‌های دارای من‌ذهنی در خوابند ما از خواب بیدار می‌شویم، و به بالای بام همانیدگی‌ها می‌رویم و از ته دل، بلند می‌خندیم. و باید بدانیم که این لحظه را باید مراقبت کنیم و شکارچی دل‌ها باشیم و برای خود و دیگران این شادی را ارتعاش کنیم، مثل کسی که با صدای بلند می‌خندد و همه، این صدای خنده رو می‌توانند بشنوند چه شاد باشند و چه ناراحت.

ز بالا صلائی زن که خندان است این گلشن
بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

درد هشیارانہ

چه زمان‌هایی در ذهنم حرف‌هایی برای گفتن دارم که فکر می‌کنم باید بزنم وقتی چیزی ناراحت می‌کند، عصبانیم می‌کند، تحقیرم می‌کند و... فشاری از مغز ذهنی که یک توهم است، به من وارد می‌شود که حق من زایل شده است و حال باید ستیزه و دعوا کنم، جواب بدهم، گوشه و کنایه بزنم.

حال دو حالت برای ما پیش می‌آید: یا ذهن غالب می‌شود و ما بدون فضاگشایی و شناسایی اتفاق این لحظه به واکنش دچار می‌شویم و درد و پشیمانی و ده دادن را به همراه دارد، و یا حالتی است که آرام و ساکت شنونده می‌شویم و بدون اینکه واکنشی دهیم از کنار این اتفاق عبور می‌کنیم و در واقع، با هشیاری باعث تحقیر من‌ذهنی می‌شویم که نتیجه آن: آرامش، احساس موفقیت و شادی است و این حالت به مراتب در ابتدای کار روی خودمان، ناآشنا و کمی سخت است ولی به دفعات برای ما اتفاقات می‌افتند و ما با تعهد، شناسایی و فضاگشایی می‌توانیم زیبایی این درد هشیارانہ را ببینیم و مشتاقانه منتظر این درد باشیم، چرا که ما را از پشیمانی دور می‌کند، ما را از قدرت گرفتن آفل از چیزها دور می‌کند و آرامش و شادی بی سبب با خودش به همراه دارد و در این لحظه است که خداوند به کمک ما می‌آید و ما را هدایت می‌کند.

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من
ازیرا مرد خواب افکن، در آمد شب به کراری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

پس باید در این لحظه با مداومت اطراف روزن مولانا و گنج حضور باشیم تا روزن را خداوند برایمان باز کند و به روز برسیم و بدانیم آن مرد خواب افکن، آن کسی که قرار است ما را بابت واکنش ما به اتفاق این لحظه و خوابیدن در صندوق فکرها و همانیده شدن با آفل ها تنبیه کند، مرتب به ما سر می زند و این بیت مرا به یاد داستان فرج می اندازد، پس من نمی خواهم بعد از درد ذهنی ده بدهم و می خواهم هشیارانه شناسایی کنم، فضا را باز کنم و شیرینی و شادی بعد از آن را بدست آورم.

طلب صادقانه

مهم نیست در چه سن و سالی باشیم، ۱۰، ۲۰، ۴۰ و یا ۶۰ به بالا، مهم این است که واقعاً خودمان را بشناسیم، همانیدگی‌هایمان را بشناسیم و یا چهار مرغ ابراهیم را در خود شناسایی کنیم و بعد از این شناسایی است که می‌توانیم متوجه درد کشیدن‌هایمان از چیزهای آفل بشویم و بینیم چقدر دچار تجاوز دنیا شده‌ایم درحالی که خنجر فضاگشایی و حضور را داشتیم و از آن استفاده نکرده‌ایم.

حال که شناسایی کردیم، حال که فهمیدیم درد من ذهنی بابت تمامی آفل‌ها در زمان روانشناختی چیست و چقدر آن را تجربه کرده‌ایم آیا وقت آن شده صادقانه بگوییم دیگر درد کافی است؟ دیگر شادی گرفتن لحظه‌ای که بیشتر آن‌ها، وعده‌هایی هستند که ذهن به ما می‌دهد تا در آینده برایمان اتفاق بیفتند و همه دروغ‌اند و آفل، کافی است؟

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

درد کشیدن از تجاوز شب تا صبح را نمی‌خواهم و می‌خواهم توبه کنم، مانند توبه‌ای که نصوح کرد و دیگر به شادی گرفتن از آفل‌ها روی نیاورد و توبه از گذاشتن همه آرزوها و همانیدگی‌ها در مرکز. باید هشیارانه متوجه باشیم که من ذهنی ممکن است شرایط ظاهری را در ابتدای کار روی خود برای ما بهتر کند تا کمی مثل مسکن، دردهایمان را کم کند ولی این درد با مسکن من ذهنی خوب نمی‌شود و باید هشیارانه طلب صادقانه کنیم و توبه کنیم از گذاشتن آفل‌ها در مرکز.

در این دل موج ها دارم، سر غواص می خارم
ولی کو دامن فهمی سزاوار گهرباری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

یک غواص برای دیدن زیبایی های عمق دریا قایق خود را ترک می کند. موج ها، فشار، سرما، دوری، تاریکی و تنهایی را تحمل می کند، ساکت می شود و نفس را حبس می کند، تا بتواند زیبایی عمق دریا را ببیند و گوهر جمع کند ولی برای جمع کردن گوهرهای مولانا و زنده شدن به حضور باید فهمیده باشیم و فراموش نکنیم همانیدگی ها آفلاند، و با خودشان درد به همراه دارند و در اتفاق این لحظه باید فضاگشایی کنیم و از خدا کمک بخواهیم. و همچنین سزاوار باشیم تا قدر گوهرها را بدانیم یعنی برای مراقبت از آن ها تلاش کنیم و زکات روی خوب را هم بدهیم، شکر و پرهیز کنیم و وقتی شراب را گرفتیم بتوانیم شراب دهنده هم باشیم.

و در آخر:

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

با تشکر از حضورتان
علی از کانادا



آقای پویا از آلمان



پایان نامه!

نمی‌دونم ماجرا از کجا شروع شد، فقط آنجایی شستم خبردار شد که دیدم استاد دارد با هیجان‌های مختلف من جمله خشم، ناراحتی و هیجانات دیگر به شدت به من می‌توپد. جلسه، جلسه، دفاع پایان‌نامه‌ی فوق لیسانس بود. من از اونجایی که با خودم قرار گذاشته بودم فضاگشایی و سکوت اولین عکس‌العملم باشند در سکوت تمام به حرف‌هایش گوش می‌دادم و گاهی هم که از نظر علمی مطالعاتم یاری می‌کرد نقطه نظرم را بدون بار من داشتن مطرح می‌کردم. در پایان جلسه هم عذرخواهی کردم که نتیجه‌ی آنگونه که او می‌خواسته نشده است. عذرخواهی‌ای که گویی چیزی را در دل استاد قلقلک داد.

جلسه یک ساعت هم بیشتر طول نکشید و نیم ساعت آخر هم به گوش کردن من اختصاص داشت. بعد از جلسه احساس می‌کردم گویی طوفانی از جنس غبار، دلم را در بر گرفته است. تنها زمزمه‌ای که با خدا در دلم می‌کردم این بود که خدایا در گوش من بگو که چه چیزی را باید شناسایی کنم. آن چیزی را که من با حواس پنج‌گانه قادر به شناسایی‌اش نیستم، آن را بگو.

نی تو گویی هم به گوش خویشان
 نی من و نی غیر من ای هم تو من
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

حدود نصفه روزی در دام فکر گم شدم صددرصد نه رفت و برگشتی بود ولی خُب بی تعارف شادی بی سبب
 رخت بسته بود. دائماً با خود می گفتم کجای کار اشتباه بود؟ من که در این مدت تمام تلاشم این بود که در
 جهان هر مرد و کاری مرد کار خویش باشم. من که در این مدت شش ماه هر روز ساعت پنج صبح پا می شدم و
 به کارهای معنوی می رسیدم و بعدش کار تا ساعت پنج شش بعد از ظهر و بعد هم بکوب بخوان و خلاصه کن
 و تایپ کن پایان نامه را تا ۱۰ ۱۱ شب.

اکنون که قلم روان است و حرکت می کند احساس می کنم هنوز ۱۰۰ درصد پیام زندگی را دریافت نکرده‌ام. به راستی آدمی چگونه متوجه می شود که چه پیامی را باید بگیرد؟ و یا چه وقتی به این آگاهی می رسد که پیام را به طور کامل دریافت کرده است؟ آیا پیام زندگی یک هو صد درصد باز می شود و یا قدم به قدم همانند بارگزاری شدن یا همان دانلود یک نرم افزار ابتدا ۳۰ درصد، بعد ۵۰ درصد، بعد ۸۰ درصد تا در نهایت فایل کامل دانلود شود. من تنها می توانم بگویم که نمی دانم یا اساساً می دانم که نمی دانم.

صادقانه بگم ذهن مرا به مسلسل بسته بود که اگر آن حرف را می زدی و یا آن یکی حرف دیگر را، اگر فلان موضوع را جلوی دید استاد می آوردی و یا دیگری را خلاصه اگر و مگر. قدیمی ها می گفتند اگر را با مگر تزویج کردند از آنها بچه ای آمد کاشکی. قصه ی من شده بود. آخرش ذهن می گفت نه پاشو الان یه ایمیل بزن و تمام حرفا رو بنویس.

اما من خدا رو شکر هیچ کاری بلد نیستم به جز صبر. و نه ایمیل زدم و نه دیگر سعی کردم با قطار فکر همراه بشوم بلکه تنها مشاهده کردم و مشاهده کردم و مشاهده. به راستی خیلی شاکرم آقای شهبازی، که سکوت کردن و صبر و فساداری و غیره و غیره را یادم داده‌اید. اکنون که قلم می‌نویسد من تنها شکر هستم و شکر که خدایا شکرت که این توانایی را به من دادی هنگامی که کسی نیاز به فضا دارد در اطرافش من بتوانم این وظیفه‌ی مهم را به انجام برسانم. اگر پویای سالهای قبل بودم شاید دوتا هم می‌گفتم و آخرش می‌گفتم کم گفتم و باید بیشتر می‌گفتم و بعد از جلسه هم عصبانی به تکرار الگوهای قبلی می‌پرداختم و می‌گفتم خدا مرا دوست ندارد.

ادعایی نیست که اکنون به شرطی شدگی‌ها نمی‌افتم ولی خیلی کم شده است. پنج دقیقه، ده دقیقه، بعد سریع افسار را می‌کشم. و یا این اواخر روی پرهیز تمرکز کرده‌ام و کلید در پرهیز است و لاغیر.

مولانا این هفته (برنامه ۸۷۴) می‌گفت این نگاران پرده‌ی آن نگاران دلند

این نگاران پرده‌ی آن نگاران دلند
پرده را بردار و در رو با نگار خویش باش
-مولوی، دیوان شمس غزل ۱۲۴۴

مدرک فوق لیسانس این دنیا قبل از اینکه آدمی یاد گرفته باشد مهربانی و دوستی و عشق پراکندن چیست به چه درد می‌خورد؟ نمی‌خوام ادعا کنم که تو گنج‌حضور فوق لیسانس گرفتم ولی یه کم پرده رو برداشته‌ام و دیپلمی از روی نگار، حداقل نصیبم شده است. براستی که تمام مدارک تحصیلی این دنیایی پرده‌ی آن نگاران دلند.

مولانا در ادامه‌اش می‌گفت:

با نگار خویش باش و خوب خوب اندیش باش
از دو عالم بیش باش و در دیار خویش باش
-مولوی، دیوان شمس غزل ۱۲۴۴

به راستی این باشیدن یا بودن کدام است که مولانا تو این بیت چهار بار به آن تأکید می‌کند. وای وای خدای من
شکر، شکر شکر شکر. بر راستی که نمی‌دانم چگونه می‌توانم شکر کنم این نعمت آشنا شدن با این مفاهیم
عرفانی و زندگی ساز. مفاهیمی که آدمی را از دو عالم بیش می‌کند و به دیار خویش می‌رساند. دیاری که در آن
نگار خوب اندیش منتظر است .

حافظ یه جایی میگه:

حُسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله گون باد

اندر سر ما خیال عشقت
هر روز که باد در فزون باد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۰۷

خدایا سپاسگزارم که خیال عشقت را در سرم انداختی. آقای شهبازی عزیز از شما هم سپاسگزارم که ما رو همه جوړه که هستیم می‌پذیرید به راستی که حافظ راست می‌گوید حُسن تو همیشه در فزون باد.

این هفته (برنامه ۸۷۴) شعر نداشتیم زیاد تو برنامه ولی به جاش من درسهای بزرگی گرفتم. مولانا در غزل ۱۹۴۰ می گوید:

لَا جَرَمَ مَا هَرَّجَهُ مَيَّ گوییَمِ اَنَدَرِ نَظْمٍ، هَسْتُ
نَزْدَ عَاشِقٍ نَقْدِ وَقْتِ وَ، نَزْدَ عَاقِلٍ دَاوِسْتَانِ

گویی این بیت وصف حال برنامه‌ی این هفته (برنامه ۸۷۴) بود من تنها می‌تونم از خدا بخوام که عاقل نباشم و عاشق باشم تا بتوانم اندکی از پیغام سروش را دریابم. متن به پایان رسیده و من دلم نمی‌آید نکته‌ی آخر رو نگفته بگذارم.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com